

با شاعران امروز زیر نظر شورای شعر

- «بخش شعر» ما، به حقیقت بخشی از «دانشنامه‌ی ادبیات معاصر ایران» است. همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و اگر از ارزش کافی برخوردار باشد، در «دانشنامه‌ی شاعران معاصر ایران»، در مدخل نام شاعر چاپ خواهد شد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران معاصر مورد علاقه‌تان را همراه شرح حال مستند آن شاعران، برای ما بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - پلاک ۳۱۲ - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

در دیار ما...

در جنون، فکر سر و سامان ندارد هیچ‌کس
مدعا چون دیده‌ی حیران ندارد هیچ‌کس
در دیار ما که روزی از دل خود می‌خورند
آرزوی نعمت الوان ندارد هیچ‌کس
زیر چرخ نیلگون، چون پسته، آن هم زیرپوست
با دل پُر خون لب خندان ندارد هیچ‌کس
در دیار ما که جان از بهر مردن می‌دهند
آرزوی عمر جاویدان ندارد هیچ‌کس
عالمی را رفته است از خانه‌سازی پا به گل
فکر خودسازی درین دوران ندارد هیچ‌کس
می‌شود اوقات مردم صرف در تعمیر تن
فکر آزادی از این زندان ندارد هیچ‌کس
میوه‌های سردسیر عقل، صائب نارس است
سینه‌ی گرم و دل سوزان ندارد هیچ‌کس
صائب تبریزی - اصفهان

گلی خوشبوی در حمام روزی تضمین در تضمین غزل سعدی

پناهی:

جوان بودم جوانی پست و موزی
که گه بنهادمی قوزی به قوزی
نه از راهِ حلالم بود روزی
به بدنامی بدم آتش‌فروزی
بهار:
شب‌ی در محفلی با آه و سوزی
شنیدستم که مردِ پاره‌دوزی
چنین می‌گفت با پیر عجزوی

سعدی:

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
پناهی:
نه پیر پاره‌دوز او بل دبیری
یکی روشن دل و نیکو ضمیری
کلامش تیغ بر بند آسیری
که در گرمابه گفت او چون سفیری
بهار:

گرفتم آن گل و کردم خمیری
خمیری نرم و نیکو چون حریری
معطر بود و خوب و دلپذیری
سعدی:

بدو گفتم که مشک‌ی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
پناهی:

شدم آگه در آن‌جا از حدودم
شدم شرم‌منده در خود از فرودم
به خود گفتم نبودم به ز بودم
شنیدم نکته‌یی در خویش سودم
بهار:

همه گل‌های عالم آزمودم
ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گل بشنید این گفت و شنودم
سعدی:

بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
پناهی:

ندایش خواب از چشمم به در کرد

سرایای وجودم پُر شرر کرد
سفیرم با سرم کاری دگر کرد
مرا با این سخن زیر و زبر کرد
بهار:

گل اندر زیر پا گسترده پُر کرد
مرا با هم‌نشینی مفتخر کرد
چو عمرم مدتی با گل گذر کرد
سعدی:

کمال هم‌نشین در من اثر
وگرنه من همان خاکم که هستم
پناهی:

شدم بیرون و من در خود شکستم
نهادم آتشی بر پشت دستم
گرفتم پند از سعدی و رستم
بهار، همراه تو با او نشستم
پناهی خاک پای هر دو هستم
ز بوی این دو گل من مست مستم
سعدی، ملک‌الشعرای بهار، پناهی

گل غنچه‌ی باغ مهربانی

ای روی تو جلوه‌ی خدایی
وی مظهر باب آشنایی
ای ماه سپهر شب‌نشینان
خورشید جمال بی‌قرینان
گل غنچه‌ی باغ مهربانی
سرلوحه‌ی دفتر معانی
هر مرغ به نغمه‌ی تو شب‌خیز
هر جام ز باده‌ی تو لبریز
بردی به قیام تا که قامت

در شهر فتاد صد قیامت
هر کو نظری کند به رویت
افتد همه در کمند مویت
مستند جهانی از نگاهت
افتاده به هر قدم به راهت
تا گشت اسیر، دل در این راه
بر لب نرسد ورا به جز آه
بر من غم روزگار سخت است
دریاب دلم که تیره‌بخت است
زان روی به درد همنشینم
کز دوری روی تو غمینم
چون موی تو روز من سیاه است
دور از تو دلم سرای آه است
روز است سیه‌تر از شب من
چون بخت من است کوکب من
ای صبح امید روشنایی
رویی بنما به شب‌زدایی
کس نیست به جز تو غمگسارم
زیرا نبود به جز تو یارم
ناگفته تو حال خسته دانی
«احوال دل شکسته دانی»
ای منجی درد آشنایم
دریاب که سخت مبتلایم
دریاب که بی‌تو رفتم از دست
صد بار دل از فراق بشکست
عمری است که بی‌تو بی‌قرارم
باز چیهی دست روزگارم
ای دختر دل‌ربای سندی
وی مهر جهان‌نمای هندی
چون چشم تو جادوی برانگیخت
صد جام به کام تشنه‌ام ریخت
تو بخت بلند عاشقانی
خورشید هزار کهکشانی
در حلقه‌ی عاشقان رویت
با همسفران شدم به کویت
مپسند به نیم راه مانم
سرگشته اسیر آه مانم

دستی ز کرم از این رهی گیر
تا رو نکند به گمرهی، گیر
ای زلف کجست قرار مشکان
بگشا گرهی ز کار مشکان
دکتر عباس کی‌منش - هند

شب هول و هیس

(به مناسبت گرفتاری گروه ابوذر در

نهارند در سال ۱۳۵۲)

شبی که هول به هر کوی سایه‌گستر بود
شبح به صورت اندام‌های بی‌سر بود
شبی که در رگ هر کوچه بهت بود و هراس
شبی که گوش خدا هم ز ناله‌ها کر بود
شبی که از در و دیوار ترس می‌بارید
زبان گزمه از آن تیزتر ز نشتر بود
شبی که عوعو سگ‌ها ز نا نمی‌افتاد
شبی که از تب فردای خویش مضطر بود
شبی سمج که در آن بسته بود راه سحر

چه گزمه‌ها که قراول ستاده بر در بود
شبی که ریزش آن را کسی شمار نکرد
شبی که باغ ستاره چو غنچه پرپر بود
شبی که اشک به دیوار دل شتک می‌زد
و آه از لب خشکیده نیز کیفر بود
شبی که «هیس» همه گوش بود و تاریکی
سکوت در همه‌جا عقده‌های باور بود

تو از کدام شب این‌گونه تلخ می‌گویی
به پشت ما همه شب‌ها که زخم خنجر بود
شمس‌الدین سیدان - نهارند

عشق

دوست داشتن را از تو آموختم
و عشق را با تو آغاز کردم
باسواد مکتب تو
دیگر اکنون بی‌سواد، بی‌سواد از واژه‌هاست
گم شدم در کوچه‌های بی‌کسی

پنجره‌ی رو به سرزمین ایران

یک پنجره رو به دریا، یک پنجره رو به جنگل
درس تو را دوره کردم، مثل همان روز اول
تا بوده‌ام با تو بودم، یک لحظه بی‌تو نبودم
یک لحظه تاریک و روشن، یک لحظه کوتاه و مجمل
یک پرسه در طول ساحل، یک پرسه در خواب کامل
یک پرسه در کوچه‌ی دل، یک پرسه تا پا و تاول
بشکن طلسمات تن را، زین بر سر کوه افکن
بگذر به رفتارِ توسن، از معبر ماسه و تل
شب‌ها که دور از تو بودم، با یاد تو می‌سرودم:
شعری چنان روح باران، شعری چنان نوح مرسل
چشم تو فانوس دریا، روی تو مهتاب ساحل
موی تو امواج دریا، حرف تو باران منزل
ایران، بهشت زمین است، ایران به خونم عجین است
این‌جا به یاد من آید، آن خاطرات مجلل
اکنون مگو از گذشته، طومارها در نوشته!
این قصه، پایان ندارد، اجمال آن شد مفصل
دکتر غلامحسین عمرانی - تهران

می‌دویدم من به سویت با همه دلواپسی
کاش می‌شد در نگاهم عشق را معنا کنی
بر لبان پرسکوتم لحظه‌یی باور کنی
حوض نقاشی من دیگر اکنون خالی خالی
از رنگ است
کاش می‌شد با نگاهت رنگ حوض را آبی
کنی

منیره امانی - بهشهر

خلوت در باغ

چه می‌پرسی ز آیین و ز دینم
ببین مهر محبت بر جبینم
در این کومه مرا بگذار و بگذر
که دهقان‌زاده‌یی خلوت‌نشینم
علی ترکی - شیراز

دو رباعی

ما را به ستم نوکر و خر نتوان کرد
با زور و چماق بی‌اثر نتوان کرد
تا دامن خورشید بتابد به ملک
از کشور عاشقانه، به در نتوان کرد

من شاعرم و شعر فراوان گویم
یک شعر نشد که خوب و سامان گویم
گر کس بکند نگاه چپ بر دل من
صد شکر و هزار لعن بر آن گویم
دکتر رضا امیدبخش - تهران

دو پنجره‌ی کبود

چشم‌های تو،
با کدام آسمان شامگاه
به بیعت نشسته‌اند
که سرنوشت مرا تدارک می‌بینند
ای نهایت عشق؟
چشم‌های تو،
زهره نو از کدامین چنگی تاریخ‌اند
که من پایکوبی هزاران قبیله‌ی عشق را

طبل به دست در آن‌ها می‌بینم
وقتی که نگاهم می‌کنی؟
و آذرخش کدام خشم سراسیمه
بر آن دو آسمان وحشی خطی می‌اندازد
که آن باران گیج،
خشم تو را و اندوه مرا خیس می‌کند
ای دوست؟

انگار این دو پنجره‌ی کبود را،
از زندان اسطوره‌یی من گشوده‌اند...
ستاره‌چینی را به شامگاه روی آورده‌ام
چرا که من خورشید را جرعه‌جرعه
از چشم‌های تو نوشیده‌ام
و آسمان بالای سرم را،
قربانی آن آسمانی کرده‌ام
که در چشم‌های توست...
مرگ است آن‌که زنده‌ست...

پیرایه یغمایی - دور از ایران

دو شعر کوتاه

۱- شب مانده است و
- راه به جایی نمی‌بریم
دزیده‌اند از سر البرز، روز را.
۲- دریا
و شرم ماندن ما در کنار جوی!

محمد عزیزی - تهران

جوابیه

گفته بودی / وحشت از عشق که نه، / ترس
تو فاصله‌هاست! / وحشت از غصه که نه، /
ترس تو خاتمه‌هاست! / ترس بیهوده‌نداری،
/ صحبت از خاطره‌هاست! / صحبت از
کشتن ناخواسته‌ی عاطفه‌هاست! /
کوله‌باری‌ست پر از هیچ که بر شانه‌ی
ماست! / گله از دست کسی نیست؛ / مقصر
دل دیوانه‌ی ماست! / من چه نیکو یافتم، /
یاس ایبات ترا! / چون به چشم خویشتن، /
دیدم آن فاصله را! / دیدم آن خاتمه را! /

لیک ترسی که از آن می‌گفتی / هیچ بیهوده
نبود! / کوله‌باری که از آن می‌گفتی / پر
لبالب از تب واهمه بود! / راستی! یار! بگویم
/ که مقصر دل دیوانه نبود! / گله از دست
زمان بایستی / دزد آرامش ما! / باعث
فاصله‌ها! / باعث خاتمه‌ها!

آزاده پورصدامی

ای کاش نمی‌شناختم

نمی‌شناختم ای کاش، من تو را ز نُخُست
که نیست در دل من، غیر آه و سوز و گداز
نمی‌شناختم ای کاش، چون تو زیبا را
که بهره نیست مرا، غیر درد و غم آنباز
هزار مرتبه گفتم حذر کن از عشقتش
دلا کنون که شدی عاشقتش بسوز و بساز
خدای، نموده مرا همدم نیاز و تو را
نموده خَلق فقط، از برای عشوه و ناز
منم که ناز ترا می‌خرم به قیمت جان
به این بهانه ستانی، تو نقد جان را باز
مرا به مسجد و طاعات قبله حاجت نیست
که زیارت تو مرا بهتر از هزار نماز
هزار حیف کزان، نیز بی‌نصیبم من
که نیستم سر کوی تو یار و محرم راز
مگر کند ز وفا رحمتی بر این دل زار
دهد ز روی صفا بوسه و کند اعجاز
هزار عاشق دل‌خسته آن صنم دارد
کجا کند نظری بر من آن سفینه‌ی ناز
دقیقه‌یی نرود نام او مرا از یاد
دلیم همیشه کند در هوای او پرواز
ولی چه سود که او نیست یاد من هرگز
اگرچه بودم و هستم به حال عجز و نیاز
اگرچه دست من از وصل دوست کوتاه است
خدا کند که کند، در زمانه‌ی عمر دراز
نمی‌شناختم ای کاش آن «مدافع» را
که اوست در صف گل‌ها چون نرگس شیراز
ز روی «عاطفه» کن «رحمتی» تو بر من پیر
که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز
عاطفه رحمتی - تهران

۲۰ شعر دیگر در حمایت از نشر ماهنامه‌ی حافظ و سردبیرش

پانصد شاعر معاصر، در حمایت از ماهنامه‌ی حافظ و تقدیر از گردانندگان آن، شعر سروده‌اند که ۴۱۵ قطعه‌ی آن‌ها در ضمایم دیوان امین = مجلد پنجم دانشنامه‌ی شعر، چاپ شده است. به خلاف نظر کارشناسانه‌ی این بزرگواران، مسوولان فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی، درست دو سال پیش در چنین ایامی در شهریور ۱۳۸۶، مجوز این مجله‌ی ادبی / تاریخی را لغو کردند، در حالی که بیست هزار نفر از اهالی فرهنگ و اندیشه کتباً از دولت خواسته‌اند که مجوز این مجله را اعاده کند. مهم‌تر آن که تاکنون بیش از نهصد قطعه شعر توسط پانصد شاعر معاصر در حمایت از این مجله و گردانندگان آن ساخته شده است. چنین حمایتی از یک مجله‌ی فرهنگی تاکنون در ایران سابقه ندارد. شاعرانی که ما را مورد تفضّل و تشویق قرار داده‌اند، هر کدام صاحب نام و نشان و آثار و مآثری‌اند و به قول حافظ به آسانی نقد دل به هر شوخی نمی‌سپارند. چاپ این تأییدیه‌های منظوم فقط برای ثبت در تاریخ است تا آیندگان بدانند که شاعران و فرهیختگان هم روزگار ما، در این برهه‌ی بحرانی، نسبت به مسائل فرهنگی و اجتماعی «بی‌تفاوت» نبوده‌اند و به قدر قدرت خود که همان اعتراض شفاهی و کتبی‌ست، از حق دفاع کرده‌اند.

۹۳۲- محمدناصر قائمی

(مدرس دانشگاه، صاحب دیوان شعر «نوی نی» در ۳۶۵ صفحه که در ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۶۲ معرفی شد، دبیر انجمن شعر و ادب حسینی‌ی ارشاد)

در نکوداشت سید عالی‌قدر، دانشمند ارجمند و عزیز، جناب پروفسور سیدحسن امین دامت افاضاته

سلام بر استاد

اوستادا ما سلامت می‌کنیم
زیب جان گنج کلامت می‌کنیم
معرفت گنجانده‌یی در جان ما
مایه‌ها دادی تو بر عنوان ما
دادی از دانش توانی ریشه را
بال دادی طائر اندیشه را
زندگی بی‌گنج دانش هیچ نیست
جز کلافی درهم و پُرییچ نیست
تا نیندوزی در آن نوری ز علم
می‌نیابی راح حلم و روح سلم
جامه‌یی از علم بر ما دوختی
بخت یارت، چون به ما آموختی
عزّ ما از دانش والای تُست
قرب یزدان سرّ استغنای تست

جلوه‌ی الطافِ ربّ را آگهیم
قدرِ استادِ ادب را آگهیم
«زندگی جهد است استحقاق نیست
جز به علم انفس و آفاق نیست»
«گفت حکمت را خدا خیر کثیر
هر کجا این خیر را دیدی بگیر»
«فارغ از اندیشه‌ی اغیار شو
قوتِ خوابیده‌یی بیدار شو»
«نامیدی حربه‌ی اهریمن است
پیشش امید، آسمانی جوشن است»
«جوشن امید را بر خود بپوش
روز و شب تا جان به تن داری بکوش»
«همّت از آمال کوچک بازگیر
تا فراز کهکشانش پرواز گیر»
«فقر و درویشی، در استغنا نکوست
با غنا شو صوفی درویش دوست»
«گر بترسی، درد و رنجت در قفاست
خیز و جنبش کن که گنجت زیر پاست»
«از جدایی بگذر و مأنوس باش
قطرگی بگذار و اقیانوس باش»
آفرین‌ها بر تو، چون دریادلی
پیش علمت نیست، هرگز مشکلی
عاشق تالی فردوسی، تویی
اوستادِ عالمِ طوسی، تویی
در ادب، سعدی ترا الگوستی

شرم دارم گویمت چون اوستی
ما چه می‌خواندیم، اگر حافظ نبود؟
مات می‌ماندیم، اگر حافظ نبود
اوستادِ سحر معنا حافظ است
عارف و محو تماشا حافظ است
از برون و از درون بی‌عیب شد
تا به لطف حق لسان‌الغیب شد
سرفرازی تا قلم در دست تُست
هر که خواند آثارِ نغزت، مست تست
عاشق علم و کتابی، مرحبا
قائل فصل‌الخطابی، مرحبا
در تواضع شاخسار پُر بری
بارِ فضل، می‌رسد بر دیگری
دوستانت، واله و حیران تو
خوشه‌چین خرمن احسان تو
خطه‌ی ایران زمین معشوق تست
تکیه‌گاه خاص شور و شوق تست
عاشقی بر روضه‌ی ایران زمین
تا ابد پاینده باشی ای امین

۹۳۳- محمدحسن حسامی محولاتی

(طنزپرداز، شاعر و روزنامه‌نگار پیشکسوت، صاحب دیوان شعر «رنگین کمان طنز» که با مقدمه‌ی استاد

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، به چاپ رسیده است، سردبیر اسبق مجله‌ی «معارف اسلامی»، عضو قدیمی حلقه‌ی فرهیختگان منزل پروفیسور محمود حسابی و عضو مؤسس انجمن خراسانیان مقیم مرکز)

ای قهرمان ملی ای پرفیسور امین اسطوره‌ی شهامت و اعجوبه‌ی مهین با آن همه فشار چو کوهی تو استوار هستی در این زمانه تو یک مرد آهنین هرگز تن تو هیچ نلرزد ز هیچ باد از بس تو با وقاری و دین‌داری و وزین با طرح مشکلات به هر در نرفته‌ای بر پای ناکسی تو نساییده‌ی جبین پنهان نمانده از نظر تیزبین تو کار خلاف هیچ‌کسی، مثل ذره‌بین هستی برای گنج‌بران خار چشم‌شان باشی برای رنج‌بران یاور و معین... تا حال در مجله‌ی حافظ تو بوده‌ی خدمتگزار مردم، با کلک آتشین تا هست نامی از ادبیات در جهان نام تو با مجله‌ی حافظ بود قرین فیلسوف سبزواری و دکتر شریعتی گر افتخار شهر تو بودند پیش از این دارند هر دوشان به وجود تو افتخار گویند هر دوشان به تو احسنت و آفرین نازم به سبزواری چو گویی که از نخست بوده است نام نامی او با ادب عجین تو ماه سبزواری ای مهربان رفیق خدمتگزار خلقی ای پرفیسور امین

۹۳۴- س. سعادت

به پاس نشر کتاب ارزشمند **دانشنامه شعر** ابیات زیر تقدیم دانشمند محترم و مولف اندیشمند جناب پروفیسور امین می‌گردد. بنازم شعر و دانشنامه‌ات را متون و منشآت خامه‌ات را

شکوه نظم و شطحیات نثرت صراحت‌های نغز چامه‌ات را ید طولی در انواع بلاغت طریق روشن و برنامه‌ات را روایت‌های درد و نسخه‌هایت فتاوی‌ی فراهنگامه‌ات را یمین^۱ات را امین با عشق میهن یکی هم نشر **حافظنامه‌ات** را بنازم آن همه تفسیر و تحلیل بویژه طنز ناب الاقایل ۱- یمین، در این جا به معنی سوگند است.

۹۳۵- صالح افشار تویسرکانی

(شاعر و نویسنده‌ی معاصر، مقدمه‌نویس کتاب‌های: **گلشن‌راز** شیخ محمود شبستری، **دوبیتی سرایان** (باباطاهر همدانی و **فایز دشتستانی**) و **الهی‌نامه‌ی رضی‌الدین آرتیمانی**)

یوسف علم

امین ملک ادب ناجی طریق صواب نجات بخش علوم زمانه از مرداب ز بس که چشمه‌ی پاک تو هست پاک و زلال یکان یکان بشوند از کمال تو سیراب تو عیش و راحت ما را طلب کنی شب و روز مباد آن‌که رود رهروی به سوی سراب اگرچه یوسف علمی و یار بو صدرا خدا کند که نیفتی به چاه خیل ذئاب رُخت به حُسن حسن رخس تو علوم زمان فلک تو راست چنان مرکب و هلال رکاب ***

چو عنکبوت بود فی‌المثل جهان غرور که «تارها» تند از حيله بهر صید دُباب اگرچه طبع تو عنقاوش است یک چندی ز عنکبوت بدر خیمه‌ها ز نسج لعاب اگر که کرمک شب‌تاب تابشی دارد فناست روشنی کرم در بر مهتاب ***

چرا نگیری عبرت ز تشنگان قرون که هیچ‌یک نشدندی به عصر خود سیراب از این جهان نبود حاصلی ترا حاصل مگر که صحبت اصحاب و نیکی احباب بیا و بگذر ازین رهزنان بی‌بنیاد طریق جو شو و دامان خضر را دریاب به سوی خیل شیاطین ز ذکر حضرت دوست علی‌الرحیم بیفکن همیشه تیرشهاب نبیّ مرسل از آن روی این‌چنین فرمود که روزگار بود جیفه، طالبش چو کلاب ستیخ باغ سخن را چنان بزن تهنید کز او عیان شود عرفان ایزد وهاب ز ماهنامه‌ی حافظ جهان شده گلرنگ مقرر است که «طوبی لهُم و حسنُ مآب»^۱ تو ای امین ادب! ای حقوقدان شهیر! گرفته‌ی همه گیتی به زیر پرّ عقاب ایا امین دیانت! و صاحب تمهید! که قادری به تفاسیر و شرح جمله کتاب کلام ناطق تو جمله بر اساس نصوص خدا کند که بگیرد سراسر اقطاب چو هست جدّ تو و تو درّ مدینه‌ی علم تو راست نکته‌ی «وَأَتَوَالِیُّوْت مِّنْ اِبْوَاب»^۲ درود ما به تو و خاندان بافضلت بس آن خوش است که ایجاز سازم این اطّاب به غیر تو نبود کس مؤلف «ایران» مگر خدای کریمت دهد ثواب و مثاب بگفت: از سر صدق این قصیده را «صالح» از آن سبب که تو هستی ز نسل قرب تراب

پی‌نوشت‌ها

۱- اشاره به آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی رعد: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسنُ مآب، = آنان که ایمان آوردند و کارهای نیکو انجام دادند خوشا بر احوال و مقام نیکوی آن‌ها.

۲- و اتوالیوت من ابواب، آیه‌ی شریفه‌ی قرآن (از افادات دکتر سیدمحمد دامادی در مضامین مشترک ادب فارسی و عربی در محفل دکتر کاسمی در انجمن گوهر)

۹۳۶- محمود توحیدی امین (متا)

(ویراستار دیوان طوطی همدانی از انتشارات سروش و...) (متا)

خدمت بزرگ‌مرد خرد و اندیشه جناب پروفیسور سیدحسن امین

درودی چو بوی خوش یاسمین به فرزانه استاد این سرزمین دو صد سال خوش زی و نوروز بین ز رفتار دنیا مشو دل‌غمین خرد در بر بی‌خرد هست جُرم که حق می‌نویسی به حافظ چنین نترسی ز یاسای چنگیزیان؟ که افشا کنی حُسن در ثمین حسن نام تو، نیکویی کار تو به دانشوری شهره گشتی امین در این مُلک دانا چه ناکام زیست چه سلمان سعد و چه ابن‌یمین «متا» را ببخشی که با شعر خود نکرده ادا حقت ای نازنین

ران ملخی به نزد سلیمان شعر و ادب ایران تقدیم می‌گردد، چرا که گفته‌اند: در وصف آقای امین مدحت سُرایی خوش بود.

۹۳۷- مجید مژده‌ی (مژده)

روشنگر چشم روزگار است امین روشن چو مَهی به شام تار است امین از راه طلب به سوی عشق آمده است در وادی عشق شهریار است امین بالنده چو سیمرغ که بر قاف پَرَد چون کوه سترگ و استوار است امین در سیر و سلوک است و زبان‌زد بر خلق یکتای پرست و دین‌مدار است امین اهل قلم است و زیرک و دانشمند از خطّه‌ی پاک «سبزوآر» است امین اشعار وزین و ناب و دلکش دارد

در علم و ادب، طلایه‌دار است امین دل‌کنده ز غربت‌کده‌ی غرب کنون در کشور خویش ماندگار است امین غیر از ره حق، رهی نیوید هرگز حَقّا که ز نسل سربدار است امین هرچند که آزرده‌دل از زشتی‌هاست خُوش‌خُلق و متین و بردبار است امین با این همه توصیف کز او خُلق کنند دل‌بسته به لطف کردگار است امین ای کاش که قدر او بدانند، همه دانای زمان و هوشیار است امین «مژده» سخن از «امین» کم و خوش‌گفتی بودش همه زیب افتخار است امین

۹۳۸- مجید مژده‌ی (مژده)

جاری‌ست ادب ز هر کلامت باید که ادب کند سلامت افسون به نگاه خویش داری هر دیده‌گُند نگه مدامت روشن‌گر چشم روزگاری در هر نگه‌ی بود پیامت از راه «طلب» شدی تو بر «عشق» در عشق بُود بسی مقامت انسان نمونه‌یی و آگاه شیران ادب شدند رامت یک چند دل رمیده‌ی ما پر زد چو کبوتری به بامت «هر کس که ترا شناخت ای دوست زد سکه‌ی معرفت به نامت» بس شاعر و عارف خردمند گفتند ز بینش و مرامت ای آن‌که «امین»ی و حسن نام داریم ترا بس احترامت «جانت ز گزند در امان باد شهد طرب جهان به کامت» ما «مژده» دهنده‌ی بهاریم مستیم ز باده‌ی کلامت

۹۳۹- بشیر فرهنگت (تبریز)

شعر و شعور

تا گشودم چشم خود را بر جهان خو گرفتم با کتاب و علم و نور آشنا گشتم چو با قرآن و وحی یافتم الفت چو با شعر و شعور قصه‌های انبیاء و اولیاء خواندم از انجیل و تورات و زبور خوشه‌چین علم و دانش گشته‌ام رفته‌ام مصر و ختن، صیدا و صور عاشق تحصیل و درس و بحث و فحص بوده‌ام فعّال و ساعی و شکور آدمی را مهر و آزر و ادب تا دل مردم کند غرق سرور سعی و کوشش، شرط انسانیت است عادت نامردمان خواب است و خور آن‌که شمع راه مردم می‌کُشد خانه‌اش خاموش بادا با تنور آن‌که باشد مردم‌آزار و حسود خُرد سازد استخوانش خاک گور آن‌که مال غیر ناحق می‌خورد می‌خورد گوشت تنش را مار و مور یک پر کاهی نمی‌آرزد جهان تا توانی دور باش از ظلم و زور پیش من خرسندی طفلی یتیم بهتر از باغ جنان، غلمان و حور گر کسی حق را نگفت و یا ندید لال گردد زبانش، دیده‌کور شاعری آلام مردم گفتن است رطب و یابس کی بود شعر و شعور؟ زیر پای مادران باشد بهشت باشد این نزدیک جان من نه دور اغنیاء را اطعمه با اشربه بینوانیان سفره‌ی خالی، آش شور پیرهن در تن ز کرباس خشن به ز دیبای حرام است و سمور عمر ما اندر جهان افسانه‌یی‌ست

وه چه آسان رفت، ایام و شهو
زاده، آخر کشته مام این جهان
صد هزاران ایرج و جم، سلم و تور
هر کسی را سر به سامانی رسید
قائم (عج) ما کی کند یارب ظهور

سرور و سالار ما سید حسن
از بلا جان امین باشد به دور
مشعل و دانش گرفته چون بدوش
داده از ظلمات جهل ما را عبور
دل یکی دریا پر از درّ ثمین
سینه‌اش گردیده چون سینا و طور
گشته سرمشق ادیبان، شاعران
حسن شهرت دارد این مرد غیور
می‌کند با خیل بدخواهان جدال
پافشاری می‌کند، دارد حضور
که کشانندش به میز محکمه
که همی بندند حافظ را به زور
گاه تهدیدش به زندان می‌کنند
گاه محکومش به تقصیر قصور
روز پیروزی حافظ در ره است
دل قوی می‌دار و شو چندی صبور
بر نمی‌تابند «ایران‌نامه» را
«شو پره سئومز گونی دوز سوز بودور»!
محنت ما هم به آخر می‌رسد
چون خدا با ماست «فرهخت» غم مخور

۹۴۰- علی شیخ‌الاسلامی

ماهانامه‌ی حافظ ما بهترین مهنامه است
پروفسور، فردوسی و مهنامه‌اش شهنامه است
شیخ‌الاسلامی چه گوید مدحت استاد امین؟
آیه‌ی نون و القلم وصف مداد و خامه است

۹۴۱- احسان موسوی‌زاده

منور شد دلم زان دفتر اشعار نورانی
امین! شد شامل احوال تو الطاف یزدانی
نه تنها فیلسوف و دانشی مرد زمان باشی
که الحق مرد میدان صفا و عشق و عرفانی

۹۴۲- حسین حاجی‌نوروز (نوروزی) (عضو قدیمی انجمن ادبی ایران)

گویم به امین سلام و بر جمع شما
پروانه و گل شما و من شمع شما
از درد فراق‌تان یک‌یک شنوید
آرم غم و درد خویش بر سمع شما

نمی‌پرسی ز احوالم که چون است
که گویم دیده و دل پر ز خون است
نمی‌آیی که بینی روی زردم
شوی آگه که بختم واژگون است
نمی‌پرسی کجا رفته‌ست غفلت
که گویم رفته جایی که جنون است
نمی‌آیی که بینی روز و شب‌ها
ز چشمم اشک، چون رودی برون است
نمی‌پرسی چرا این‌گونه هستی
که گویم درد من از حد فزون است
نمی‌آیی که بینی رنج دوریت
دو صد از آن‌چه بینی، در درون است
نمی‌پرسی که این تغییر از چیست
که گویم زان رقیب پست و دون است
نمی‌آیی که بینی حالت من
ز بی‌مهریت چون اسب حرون است
نمی‌پرسی چرا ای یار ترسا
نبودی این چنین، از چه کنون است
نمی‌آیی که بینی و بگویی
به دریا، هم تلاطم هم سکون است
نمی‌پرسی چرا از خود عزیزم
که نوروزی چرا این‌سان زبون است
نمی‌آیی که در آینه بینی
که از جادوی چشمم پرفسون است

۹۴۳- قیصر گلابی

رشک جنان است ماهنامه‌ی حافظ
نشئه‌ی جان است ماهنامه‌ی حافظ
حافظ شیراز، زنده بودی اگر، گفت
نام و نشان است ماهنامه‌ی حافظ

۹۴۴- سیدیحیی عزی

ان فیک الرجاء و فیک الامل
وانت الامین یا حسین یا بطل
سیخلد ذکرک فی العالمین
لئنک فهیم و فی العلم فحل

اذا مررت عن الاصل و الحسب
اَنت حُسنُ الامین عن نسب
لک مقام عالی و فاخر
یغنیک عن الاصحاب و نسب

۹۴۵- سیدیحیی عزی

ادیبی سخنوری آگه از رازی
تو شاعری که به شعرت نکته‌پردازی
امین و سید و سرور بود کلامت در
تو با لطافت طبعت سفته پردازی
علیم و عارف و معروف خاص و عام
به شرح وصف ادیبان پخته‌پردازی
سخن‌سنج و لبیبی و نغز گفتاری
تو پرفسور ز حلمت به گفته‌پردازی

۹۴۶- هوشنگ پیراسته (امیر)

اوصاف حضرت علی علیه‌السلام
علی اسطوره از مردانگی‌هاست
که عمر عبود زو کشته تنه‌است
علی که فاتح خیبر بود راد
ز ضرب ذوالفقارش دشمن افتاد
علی، بانسی راه رستگاری
به سلمان و ابوذر داد یاری
علی احیاگر سنت ز احمد
مجهز بود با دین محمد
همی دیدند صدها اشتران را
به زیر بار اوصافش سراپا
گذر از زیر بار اشتران نیست
نه پایان می‌پذیرد، کاروان نیست

بشد سیمای خلق از غصه غمگین
ز بس محموله‌ها می‌بود سنگین
بپرسیدند کاین محموله‌ها چیست
بگفتا غیر اوصاف علی نیست؟
اگر مهنامه‌های این امین را
ببینی می‌کنی در دل یقین را
جهان باقی‌ست تا وصف امین هم
بود باقی علی آسا در عالم

اگر مجله‌ی وزین امین در محاق توقیف است
به خدا که خوانندگان و فرهیختگان در توبیخ است
تو که راه علی را گزیده‌ی چرا با تو
کنند این چنین که با اصحاب علی کردند دشمنان تو
امیر مشو غمگین که حساب‌شان با علی‌ست در قیامت
که با شمشیر ذوالفقار دو نیم کنند آن‌ها را با شهادت

۹۴۷- پرویز مهاجر شجاعی

سرهنگ (بازنشسته)

نوش جانم گشت نیش خامه‌ات
تا تراوش کرد ایران‌نامه‌ات

۹۴۸- احمد لطیفی - تهران

با سلامی به وسعت دنیا
خدمت پروفیسور امین سخا
آن شرافتمند نیک آیین
آن ابر اوستاد بی‌همتا
میر فرهنگ‌نامه‌ی حافظ
یگه استاد در حقوق و قضا

۹۴۹- محمد نصیری

شاعر رند سرفراز وطن
می‌زند زخمه‌اش به ساز وطن
سر دهد نعره از دل و از جان
هست محمود بر ایاز وطن
عاشقانه به خون گرفته وضو
تا بخواند ز دل نماز وطن
کرده ترک دیار غربت و کفر

که نگوید به غیر، راز وطن
آفرین بر امین که از حافظ
خوش برآورده شد، نیاز وطن

۹۵۰- فاطمه عربشاهی سبزواری

ای پسر! دفتر تو مونس شب‌های من است
خرم از حافظ تو، این دل تنهای من است
بس که از دیده به دامان رودم اشک روان
گویدم اشک که یا جای تو یا جای من است
خواندم آن تجربه‌ی تلخ بد دیروزی
من چه دادم که چه‌ها قسمت فردای من است
صحت و عاقبت خیر برایت خواهم
از خداوند که او خالق یکتای من است
از برای تو پسر، امن و امان و صحت
خواهم از حق و همین نیز تمنای من است
گر عربشاه، دعایش به اجابت نرسد
نازنینا به خدا وای تو وای من است

۹۵۱- لاله افشار

از خدا خواهم مجله وا شود
مرغک این باغ، خوش‌آوا شود
مام میهن از شما خشنود باد
دشمن استاد امین، رسوا شود

۹۵۲- مجید توکلی

رهروی هم‌چون امین خواهم که در سیر ادب
ثانی سعدی و حافظ یا که فردوسی شود
تا کسی گردد به کار علم و دانش سرفراز
سال‌ها جان می‌کند تا پشت او قوسی شود

۹۵۳- بانو حاجیان مهر - تهران

(عضو انجمن ادبی ایران)

غم مخور

هرگز مخور غم امروز

که تا ابد

دیروزها

و فرداها

امروزهاست!
شعرهای دور!
چون شعرهای نزدیک!
داغ‌دارند!

و تسکینی

جز خدا ندارند!

پویا

و بس امین!

به فریاد جان‌ها:

ز «قالوا: بلی»

که از آستان «الست»

ز روز ازل

به جز جان عاشق

سرایی ندارند!

لب تشنه‌ی گوش!

سیراب کن

نوای دلت را

سحرساز!

سحر، ساز کن

رهایی همین!

از غم غم...

که بر تارکی

جان پاکت

نشسته ز ظلم

که جز عشق او

نمانده یقینی

نمانده امینی

به دنیا نگر!

آزادی فساد!

فساد آزادی!

آزادی کجاست؟

دین رها شده

در دنیا

و تنها خدا مانده

برای دل امین!